

کتاب البرهان

جلسه ۲

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۱۱ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۸/۲۳ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٍ»

«کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب. أقول أولاً: إن كل تصديق يلزمه بالقوة القريبة من الفعل أحد تصديقين آخرين: إما التصديق بأن نقيضه ممكن، أو أن نقيضه ممتنع.»

عرض کردیم که در این مدخل، مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) در صدد بیان هدف از کتاب برهان هستند. به مانند ابن سینا در برهان شفاء معتقدند کتاب برهان نام کاملش «کتاب الحدو البرهان» است، گرچه «کتاب البرهان»، نامیده بشود. برای تبیین غرض از این کتاب، مرحوم علامه مقدماتی را بیان می کنند. اگر بخواهیم به صورت مختصر هدف از کتاب برهان را بیان کنیم، هدف از کتاب برهان شناخت تصور صحیح و تصدیق یقینی است. چگونه تصویری صحیح از اشیاء داشته باشیم و چگونه تصدیقی یقینی مطابق با واقعیات جهان داشته باشیم. به عبارت دیگر: غرض از کتاب برهان، شناسایی قیاس برهانی است از آن جهت که مفید یقین است و شناخت حد تام است، از آن جهت که مفید تصور کامل حقیقت است. از این دیدگاه می توان گفت که «کتاب البرهان» یک دوره منطق است، چون در منطق غرض اصلی و اولی، شناخت معرف تام، یعنی حد و حجت تام، یعنی برهان است. موضوع منطق، معرف و حجت بود.

«أعلى المعرفات والتعريفات»، حد تام است.

«أعلى الحجج»، برهان است.

اگر ما در کتاب البرهان بتوانیم از عهده این ادعا برآیم که در این کتاب، راه چگونه دست یافتن به تصور صحیح و کامل اشیاء و راه چگونه دست یافتن به کشف روابط بین اشیاء در خارج که از آنها تعبیر می کنیم به قضایا و گزاره ها، اگر بتوانیم از عهده این ادعا برآیم، در حقیقت غرض از کتاب منطق به صورت کلی برآورده شده است. بی جهت نبوده است که از گذشته، در حوزه های علمیه از کتاب شفاء، فقط کتاب برهان مورد بحث و بررسی قرار می گرفت یا به عبارت بهتر (می توان گفت) بی جهت نبوده که طلاب گرچه هنگام شروع در منطق، همه منطق را مورد بررسی قرار می دادند؛ از «کبری فی المنطق» شروع کنید تا حاشیه ملا عبدالله، تا منطق منظومه، تا جوهر النضید، اما ادامه این راه فقط در «کتاب البرهان» تجلی کرده است.

سر مطلب هم آن است که اهمیت این کتاب در حدی است که فراگیری کامل این کتاب گویا تأمین کننده غرض منطق است.

به هر حال، مقدماتی را مرحوم علامه طباطبایی ذکر می کنند، برای دستیابی به هدفی که نگارش این مدخل به خاطر آن هدف انجام شده است. مقدمه اول این است، می فرمایند که هر تصدیقی مستلزم تصدیق دیگری است؛ یعنی در هر گزاره ای که ما حکم می کنیم به ثبوت محمول برای موضوع، همزمان حکم کرده ایم به امتناع سلب محمول از موضوع.

تعبیر دقیق تر اگر بخواهیم داشته باشیم، کلمه امتناع را به کار نبریم، حکم کرده ایم به عدم سلب محمول از موضوع. مثلاً اگر من گفتم: الآن پاییز است، گویا گفته ام: این گونه نیست که الآن پاییز نباشد. اگر گفتم: الآن هوا گرم است، یعنی این گونه نیست که اکنون هوا گرم نباشد. به تعبیر مرحوم علامه: «إن العلم بالنقيضين واحد»، اصلاً علم به دو طرف تناقض همیشه ملازم با یکدیگر است. تا محمولی را برای موضوع ثابت کردیم، یعنی عدم ثبوت محمول

را برای موضوع نفی کرده‌ایم. تا گفتیم زید انسان خوبی است، یعنی این گونه نیست که زید انسان خوبی نباشد. نهایت، نفی نقیض دو گونه است: گاهی همراه با اعتقاد امکان است. گاهی همراه با اعتقاد امتناع است.

مثلاً اگر من گفتم: الآن روز است، گفته‌ام: این گونه نیست که الآن روز نباشد و نمی‌تواند روز باشد و نمی‌تواند روز نباشد. نفی نقیض کردم همراه با امتناع. گاهی نه، نفی نقیض می‌کنم همراه با امکان؛ مثلاً اگر من گفتم: امروز روز یازدهم ماه مبارک رمضان است، در حقیقت دانسته‌ام و گفته‌ام که این گونه نیست که امروز یازدهم ماه مبارک رمضان نباشد. اما نسبت به این نقیض، اعتقاد به امتناع نداریم. می‌گوییم که شاید اول ماه را اشتباه دیدم، شاید حرف عربستانی‌ها درست است، شاید فتوای آیت الله خوئی درست است، یعنی ممکن است امروز روز دوازدهم ماه رمضان باشد!

خلاصه سخن تا اینجا این شد که «کل تصدیق»، هر گزاره‌ای، «یلزمه بالقوة القریبة من الفعل»، همراه است با قوه قریب به فعل. «أحد تصدیقین آخرین»، یکی از دو تصدیق، یا تصدیق به اینکه نقیض این گزاره ممکن است یا تصدیق به اینکه نقیض این گزاره ممتنع است. هر گزاره‌ای که از دهان شما خارج بشود، همراه با تصدیق دیگری است. حالا آن تصدیق یا تصدیق به امکان نقیض است یا تصدیق به امتناع نقیض است.

این مطلب اول یا مقدمه اولی بود. مطلب دوم، از همین جا به دست آمد که تصدیق بر دو گونه است؛ تصدیق یقینی و تصدیق غیر یقینی. تصدیق یقینی علم به ثبوت محمول برای موضوع، همراه با علم به امتناع سلب محمول از موضوع است. تصدیق غیر یقینی علم به ثبوت محمول برای موضوع، با علم به امکان سلب محمول از موضوع است. منشأ تقسیم تصدیق به یقین و غیر یقین مشخص شد. اگر بخواهیم بحث را به گونه دیگری تقریر کنیم، اگر منطق را یادمان نرفته باشد، علم و ادراک را تقسیم می‌کردیم به دو بخش، تصور و تصدیق. فرق تصور و تصدیق چه بود؟

در تصور اعتقاد وجود نداشت. اما در تصدیق اعتقاد وجود داشت. تصدیق، تصور همراه با اعتقاد است. حالا اعتقاد به چیست؟ دو تا اختلاف و دو تا نظر بود؛ بعضی می‌گفتند: وقوع یا لاوقوع. بعضی می‌گفتند: ایقاع یا عدم ایقاع. اعتقاد به وقوع یا لاوقوع بود، معمولاً همان نظر اول مورد توجه است، اعتقاد به وقوع یا لاوقوع. اعتقاد یک حالت نفسانی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان اظهار می‌کنند)

استاد: بله، حکم است. وقتی می‌گوییم همراه با اعتقاد، یعنی حکم، نسبت. حالا حکم وقوع یا لاوقوع است، یا ایقاع یا عدم ایقاع است، همان اختلافی است که در منطق داشتیم. اعتقاد یک حالت نفسانی است. این حالت نفسانی می‌تواند شدت و ضعف داشته باشد. مرحله شدید این حالت نفسانی را می‌گوییم جزم، قطع، یقین. مرحله غیر شدیدش را ظن می‌گوییم.

به عبارت دیگر: ما اگر بخواهیم بیاییم حالت نفسانی را در برابر یک خبر در نظر بگیریم، گفتیم حالات نفسانی ما در برابر یک گزاره و یک خبر چهار تا است، یقین بود، ظن بود، شک بود و وهم (بود). حالت نفسانی ما در مقابل یک گزاره و یک خبر، یقین است، ظن است، شک است و وهم است. شک و وهم اصلاً از اقسام تصدیق نیست. منطق که یادمان نرفته، شک و وهم از اقسام تصور است، از اقسام تصدیق نیست. اما ظن و یقین از اقسام تصدیق و اعتقاد است.

حالا می‌خواهیم ببینیم منشأ این ظن و یقین چیست.

الآن عرض کردیم اگر من به مفاد گزاره‌ای، یعنی به ثبوت محمولی برای موضوعی علم دارم و علم دارم به امتناع نقیض آن، این می‌شود یقین. اگر من به ثبوت محمولی برای موضوعی علم دارم اما علم دارم به امکان نقیضش، این جا دیگر من نسبت به گزاره اول دارای یقین نیستم.

تا این جا مطلب مطابق چیزی است که منطقیین گفته‌اند. از این جا مرحوم علامه طباطبایی نقدی دارند بر بعضی از منطقیین که تعبیر مرحوم علامه این است: «الظاهر یون من المنطقیین»، کسانی که در منطق ظاهری اندیشیده‌اند و اهل عمق و تعمق نبوده‌اند، تا ببینیم که نقد مرحوم علامه چیست.

عبارت را بخوانیم: «أقول أولاً: إن كل تصدیق یلزمه بالقوة القریبة من الفعل أحد تصدیقین آخرین»، لازم است او را به قوه قریب از فعل. مراد از قوه قریب از فعل یعنی ممکن است انسان غافل باشد، ولی به صرف تنبه متنبع

می‌شود. یکی از دو تصدیق دیگر. این جمله اشاره دارد به دو تا مطلب و آن این است که هر تصدیق لازم دارد تصدیقی را، این یک؛ آن تصدیق یکی از این دو تصدیق است، این دو. هر دو را مرحوم علامه مدلل می‌کند. این دو تا تصدیق آخر چیست؟

«اما التصدیق بأن نقیضه ممکن»، یا تصدیق به اینکه نقیض آن گزاره ممکن است.

«أو أن نقیضه ممتنع»، یا این تصدیق که نقیض آن گزاره و تصدیق ممتنع است.

«أما لزوم تصدیق ما»، اما اینکه تصدیقی لازم است؟، چرا؟، چرا علم به گزاره‌ای علم به نقیض اوست؟

«فلأن العلم بالنقیضین واحد»، چون علم به دو نقیض در حقیقت یکی است. هر گاه شما علم به ثبوت محمولی برای موضوع داشته باشید، خود به خود علم به عدم سلب آن محمول از موضوع هم دارید.

«فالعلم بالنسبة یوجب علماً بنقیضها»، پس علم به نسبت موجب نوعی علم به نقیضش می‌باشد. چرا می‌گویید «علماً بنقیضها؟».

نوعی علم، چون گفتیم ممکن است علم ما به نقیض، بالفعل نباشد، اما «بالقوة القریبة من الفعل»، باشد؛ یعنی به صرف تنه، متنبه می‌شود.

«وَأما إنه أحدهما»، اما اینکه آن علم ما به نقیض یا علم به این است که نقیض ممتنع است یا علم به این است که نقیض ممکن است، چرا؟

«فَلأنه ما أن یصدق بعد تصور النقیض بامتناعه أو لا یصدق»، چون یا تصدیق می‌شود بعد از تصور نقیض به امتناع نقیض یا اینکه تصدیق نمی‌شود. تصدیق نمی‌شود یعنی چه؟

یعنی «یَحتمل نقیضه»، یعنی احتمال می‌رود نقیض نقیض. «أی یَحتملها»، یعنی احتمال می‌دهد این کسی که گزاره برای او قائم شده اصل نسبت را. اصل نسبت می‌شود محتمل و دیگر یقینی نیست.

«وهو الحکم بالإمكان»، این همان حکم به امکان است، «فإذن المطلوب ثابت». نتیجه:

«وتبین من ذلك أن التصدیق علی قسمین»، تصدیق دو قسم است.

«أحدهما العلم بأن كذا وكذا وأنه لا یمكن أن لا یكون كذا»، علم به اینکه محمول همان موضوع است و نمی‌تواند که چنین نباشد.

«وایسومونه یقین»، این را یقین می‌گوییم.

«والثانی: العِل بأن كذا كذا مع العلم بالفعل أو بالقوة القریبة منه بأن نقیضه امكاناً»، علم به اینکه نقیض موضوع است

با علم به فعل یا به قوه قریبه از فعل اینکه نقیضش دارای امکانی است که این دیگر یقین نیست، این ظن است.

تا این جا مطلب مشترک بود. تا این جا مطلب طبق آن چیزی که در منطق تقریر شده است. این جا مرحوم طباطبایی

می‌خواهند یک نقدی بزنند بر آنچه که ظاهرین از منطقیین گفته‌اند. اگر منطق را فراموش نکرده باشیم، منطقیین

می‌گفتند که ما تصدیق را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: یقین و غیر یقین. وقتی می‌خواستند برای یقین، مصادیق

ذکر کنند، برای یقین چهار تا مصداق ذکر می‌کردند. می‌گفتند: ما یقینمان گاهی جهل مرکب است، گاهی یقین ما

یقین تقلیدی است، گاهی یقین، جزم است!

به چند بخش یقین را تقسیم می‌کردند.

مرحوم علامه طباطبایی اینجا نقدی دارند، می‌فرمایند که این عملکرد منطقیین صحیح نیست.

بگذارید مطلب را درست‌تر تقریر کنیم؛ من مقسم را درست قرار بدهم. از اول می‌کشیم. علم را چه تعریف

می‌کردند منطقیین؟

می‌گفتند که علم، اعتقاد مانع از نقیض است. اینکه الآن می‌گوییم روشن‌تر و صحیح‌تر است. علم را می‌گفتند

اعتقاد مانع از نقیض. این علمی که اعتقاد مانع از نقیض بود، می‌گفتند جزم است، تقلید است، جهل مرکب است

و یقین است.

مرحوم علامه طباطبایی (رحمة الله علیه) می‌خواهند بفرمایند که یقین علم است، اما علم مرکب و تقلید و جزم،

در حقیقت داخل در ظن است، علم نیست. به نظر مرحوم علامه طباطبایی اصلاً ما علم تقلیدی نداریم. علم

یعنی یقین. علم یعنی مجموعه دو تصدیق: «ثبوت المحمول للموضوع ثبوتاً ضروریاً و امتناع سلب المحمول عن

الموضوع»، ضروری بودن ثبوت محمول برای موضوع و ممتنع بودن سلب محمول از موضوع، این یعنی علم. غیر این علم نیست. غیر این ظن است. چطور و به چه بیان؟

بیانی که مرحوم علامه طباطبایی دارند این است که می‌فرمایند، این بیان شاید مخصوص ایشان باشد! می‌فرمایند که نقیض یک تصدیق، دو گونه است؛ یا ظاهر است، روشن است و لذا مورد التفات واقع شده است، یا ظاهر نیست و روشن نیست و مورد توجه نیست و لذا مورد التفات واقع نشده است. در حقیقت مناطقه آمدند قسم اول را ظن نامیدند، قسم دوم را به این اسامی نامیدند: جهل مرکب، تقلید و جزم. با اینکه تقلید و جهل مرکب و جزم هویتش با هویت ظن یکی است، ظن است. تفاوت این است که آن امکان نقیض مورد التفات واقع نشده است. آن امکان نقیض مورد توجه قرار نگرفته است، چرا؟

چون یا اصلاً نقیض مورد توجه نبوده، یا اگر مورد توجه قرار گرفته، چون ظاهر و روشن نبوده امکانش، تصور شده علم است، و حال اینکه علم نیست، بلکه ظن است. این اختلاف نظری است بین علامه طباطبایی و بین منطقیین. منطقی می‌گوید که علم چهار صورت دارد؛ جزم است، تقلید است، جهل مرکب است و یقین. علامه طباطبایی می‌فرماید که علم یعنی یقین، یقین یعنی علم.

پس چه شده که مناطقه آمدند جزم و تقلید و جهل مرکب را یقین به حساب آوردند؟

مشکل اینجاست که این‌ها گمان کردند اگر نقیض یک گزاره مورد التفات نبود، پس اعتقاد به امتناع آن است، نه! اگر نقیض یک گزاره مورد التفات بود ولی ظهور نداشت، امکانش ظاهر نبود، پس اعتقاد به امتناع آن است، نه! این جور نیست که اگر نقیض مورد توجه نبود، پس اعتقاد به امتناع آن باشد یا اگر مورد توجه بود اما امکانش ظاهر نبود، پس اعتقاد به امتناع آن باشد. نخیر!

علم جایی است که من نسبت به ثبوت محمول برای موضوع جزم دارم، نسبت به سلب محمول از موضوع هم اعتقاد به امتناع دارم. این علم است.

به عبارت دیگر: در جزم و جهل مرکب و تقلید، این تعریف یعنی «الاعتقاد المانع من النقیض»، وجود ندارد. منع از نقیض نیست. اگر می‌بینید از نقیض سخنی نیست، چون نقیض ظاهر نیست، چون نقیض مورد التفات واقع نشده است. نه اینکه مورد التفات واقع شده و با دقت دیده شده نقیض ممتنع است، نه، پس نباید خلط کرد بین جایی که نقیض یک گزاره مورد التفات است، اعتقاد به امتناع آن است که این یعنی یقین، این یعنی علم و بین جایی که نقیض مورد التفات نیست یا اگر مورد التفات است، امکانش ظاهر نیست. این‌ها یقین نیست، این‌ها علم نیست. گرچه منطقیین به غلط آن‌ها را در مجموعه علوم و علم ذکر کرده‌اند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان اظهار می‌کنند)

استاد: صحبت سر این است که آیا واقعاً نقیض را - این را خوب اگر دقت کنید جواب مرا خیلی زود می‌گیرید - این‌هایی که به جهل مرکب معتقدند، واقعاً نقیض را قائل به اعتقاد به امتناع‌اند یا «مایتخیل‌انه نقیض»، را؟

(استاد در پاسخ به جواب یکی از دانش‌پژوهان اظهار می‌کنند)

استاد: حرف مرحوم علامه طباطبایی همین است. می‌گوید که اگر یک جا نقیض واقعی معلوم نبود، معنایش این نیست که من معتقد به امتناع نقیض هستم.

دانش‌پژوه: خود نقیض را هم ذکر می‌کنند، آن هم باطل است؛ یعنی اعتقاد به قضیه‌ای که دارند باطل است.

استاد: نه، می‌خواهیم عرض بکنیم که این آقا یک گزاره‌ای را معتقد است، یقینی هم معتقد است. جهل مرکب این بود که خیال می‌کند که می‌داند، ولی نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند. معنای جهل مرکب این بود. حالا این واقعاً نقیض را شناخته یا نقیض را شناخته است؟

نقیض را شناخته است و چون نقیض را شناخته، اصلش هم مورد اشکال است و اصل هم مشکل دارد. اگر نقیض شناسی‌اش درست بود، اصل شناسی‌اش هم درست بود. پس نقیض ظاهر نیست.

«مایعتقد‌انه نقیض»، را قائل به امتناعش است نه نقیض را. با اینکه تعریف علم چه بود؟

«بالاعتقاد المانع من النقیض»، نه «الإعتقاد المانع مما یعتقد‌انه نقیض».

مشخص شد که مرحوم علامه چه می‌خواهد بگوید؟

مرحوم علامه می‌گوید که علم اعتقاد مانع از نقیض است.

پس جهل مرکب بیرون است، تقلید بیرون است، جزم تنها بیرون است. چرا؟

چون در این موارد، روح قضیه، قضیه مظنونه است، نه متیقنه. ظن است، چرا؟

چون یا نقیض اصلاً مورد التفات نیست، یا اگر مورد التفات است، امکانش ظاهر نیست. یا آنچه که گمان شده نقیض است، نقیض نیست. به هر حال قضیه گیر دارد. آنجایی ما علم داریم، آنجایی ما یقین داریم که ما یک اعتقاد جزمی داریم که این اعتقاد جزمی مانع از نقیض واقعی است. اما اگر اصلاً نقیض برای من معلوم نیست یا یک چیز دیگری معلوم است یا اصلاً التفات ندارم یا امکانش برای من ظاهر نیست، لذا خیال می‌کنم قضیه اصل جزمی است، این‌ها همه ظن است. یک تعبیری از صدرالمتهلین نقل کردیم در یکی از دروس، که ایشان در یک جا فرموده است که خیلی وقت‌ها انسان ظنون متراکمه را خیال می‌کند یقین است!

ظن بسیار قوی است که در عرف مردم چنین است. مردم گاهی وهمیات برایشان یقینات است! ظنون متراکمه را خیال می‌کند یقین است.

یقین خیلی حصولش اندک است، به همین خاطری که عرض کردیم. حالا عبارت را ببینید. «ویتبین به أيضاً»، از همین جا مشخص می‌شود «أن العلم الذي حده الظاهر يون من المنطقيين»، علمی که تحدید کرده‌اند و تعریف کرده‌اند آن را ظاهرین از منطقیین به اعتقادی که مانع از نقیض است، «وقسموه إلى «جزم» و «تقلید» و «جهل مرکب» و «یقین»»، تقسیم کرده‌اند علم را به جزم و تقلید و جهل و مرکب و یقین. «وحكموا أن الظن غير الجميع»، حکم کرده‌اند که ظن غیر از همه این چهار تاست، «فاسد»، پس چه چیزی حق است؟

«بل العلم منحصر في اليقين وغيره من أقسام الظن»، علم منحصر در یقین است و باقی از اقسام ظن است، چرا؟ «إذ شيء منها لا يمنع النقيض»، چون هیچ یک از جزم و تقلید و جهل مرکب مانع از نقیض نیست. می‌گوییم که چطور؟

می‌گوید: «غیر آن»، این «غیر آن»، دارد مطلب را توضیح می‌دهد. «غیر آن النقيض ربما يخفى»، نقیض گاهی پنهان می‌ماند. چیزی را نقیض خیال کرده که اصلاً نقیض نیست.

«أولا يلتفت إليه»، یا مورد توجه قرار نمی‌گیرد. چرا؟ «لظهور التصديق»، چون تصدیق اصل در نظر این آقا از بس ظاهر است، دیگر اصلاً التفاتی به نقیض ندارد که حالا دقت کند آیا آن نقیض ممکن است یا ممتنع است.

«فيظن أنه علم مانع من النقيض وليس به بالحقيقة»، پس گمان می‌شود یا این آقا گمان می‌کند که آن گزاره اصل علمی است مانع از نقیض، با اینکه در حقیقت چنین نیست.

«وربما يظهر أو يلتفت إليه بجهة من الجهات، فيظهر لنقيضه إمكان»، البته گاهی هم نقیض ظاهر می‌شود. وقتی ظاهر شد معلوم است که ممکن است. این را گفتند ظن، آن قسم اول را گفتند یقین. با اینکه چنین نیست.

«وربما يظهر»، و چه بسا نقیض ظاهر می‌شود یا مورد التفات قرار می‌گیرد به جهتی از جهات، «فيظهر لنقيضه إمكان»، برای نقیض، امکان ظاهر می‌شود.

«فيقال إنه الظن»، به آن ظن گفته می‌شود.

«مع أن عامة الناس لا يطلقون الظن على كل تصديق يلتفت إلى إمكان نقيضه»، با اینکه مردم اطلاق نمی‌کنند ظن را بر هر تصدیقی که توجه به امکان نقیضش باشد. طرفه اینجاست که حتی اگر در جایی توجه به امکان نقیض هم هست، توده مردم قضیه اصل را قضیه ممکنه نمی‌شمارند. در جایی قضیه را قضیه ممکنه می‌شمارند که نه تنها امکان نقیض را مورد توجه قرار بدهند بلکه امکان نقیض خیلی روشن باشد. پس توده مردم فقط در جایی که امکان نقیض خیلی روشن باشد، حکم به ظن می‌کنند.

«بل من جملة»، بلکه اطلاق می‌کنند ظن را از میان این تصدیقی که التفات به امکان نقیضش شده است، «على ما لإمكان نقيضه ظهور معتد به»، بر آنچه که برای امکان نقیضش ظهور قابل اعتنایی باشد.

«هذا»، یعنی «خذهذا»، که منطقیین از توده مردم یک قدم جلوتر هستند و من علامه طباطبایی از منطقیین هم یک قدم جلوتر هستیم. چطور؟

توده مردم قضیه مظنونه را قضیه‌ای می‌دانند که یک، به نقیضش ملتفت باشند. دو، نقیض را ممکن بدانند. سه، امکان نقیض، ظاهر و بارز و واضح و آشکار باشد.

این معلوم است و نظر مرحوم علامه است. مردم این‌گونه برخورد می‌کنند، قضیه‌ای را مظنونه می‌دانند نه یقینه، که نقیضش مورد التفاتشان باشد، یک (مورد اول که عرض شد). دو، نقیض ممکن باشد، نه ممتنع. سه، این نقیضی

که مورد التفات است و ممکن است، امکانش هم برایشان ظاهر و بارز و آشکار باشد و روشن باشد. منطقیین یک قدم جلوتر آمدند و گفتند که این گونه گمان کردند که قضیه‌ای قضیه مضمونه است که التفات به نقیض باشد و نقیض هم ممکن باشد. گرچه این امکان واضح و بارز و آشکار نباشد. مرحوم علامه طباطبایی یک قدم جلوتر آمدند و می‌گویند که نه، قضیه‌ای مضمون است که به تعبیر خودتان اعتقاد مانع از نقیض در آن نباشد. قضیه‌ای مضمون است که اعتقاد مانع از نقیض در آن نباشد. حالا چه مثل توده، یعنی التفات به نقیض باشد، امکان به نقیض باشد، این امکان ظاهر باشد؛ چه مثل حرف منطقیین که چه التفات به نقیض باشد، نقیض ممکن باشد، چه اینکه نه، اصلاً التفات به نقیض نیست. یا التفات به نقیض هست، نقیض امکانش چندان واضح و روشن نیست. در همه این موارد، قضیه، قضیه مضمونه است. قضیه متیقنه، قضیه‌ای است که اصل ما یعنی «ثبوت المحمول للموضوع»، همراه با اعتقاد به امتناع نقیض واقعی است. این قضیه یقینیه است. اگر این چنین است، این قضیه یقینیه است. اگر نیست، قضیه یقینیه نیست.

در جهل مرکب، در تقلید یقینی، در جزم بدون اعتقاد دوم، در این گونه از موارد، یا اصلاً التفات به نقیض نیست یا اگر التفات هست، امکان نقیض معلوم نیست، روشن نیست. شما آمدید اسم این‌ها را گذاشتید یقین، این‌ها که یقین نیست، این‌ها ظن است. این‌ها ظنون است. این مطلب حتی در فصل اول برهان شفاء هم به این کیفیت تقریر نشده است!

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»